

خودزیانی



یا خود فراموشی



چگونه انسان خویش را گم می کند و چگونه می توان آنرا یافت ؟

است که خویشتن را زیان کرده و خود را باخته است و یاد رمواری می فرماید: **نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ** انفسهم (۳) از خدا غافل شدند و خدا را از یاد بردند، پس خدا خودشان را از یاد خودشان برد، خودشان را از خودشان غافل ساخت.

برای يك ذهن فلسفی این سؤال پدید می آید که مگر ممکن است انسان خود را بیازد ؟ باختن از دست دادن است و نیازمند به دو چیز است : یسکی

یاد هست که در حدود هجده سال پیش در جلسه ای خصوصی که آیاتی از قرآن کریم را تفسیر میکردم، برای اولین بار به این نکته برخورد کردم که قرآن گاهی تعبیرات خاصی درباره برخی از آدمیان به کار میبرد از قبیل «خود زیانی» یا «خود فراموشی» یا «خود فراموشی» مثلاً میفرماید: **قُلْ خَسِرُوا** انفسهم **وَضَلَّ عَنْهُمْ** ما كانوا **يَفْتَرُونَ** (۱) یا میفرماید: **قُلْ اِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِيْنَ خَسِرُوا** انفسهم (۲) بگوزیان کرده و سرمایه باخته آن

۱ - سوره اعراف آیه ۵۳

۲ - سوره زمر آیه ۱۵

۳ - سوره حشر آیه ۱۹

کار «خود» کن کار «بیگانه» مکن
 کیست بیگانه؟ «تن» خاکِ تو
 کاز برای او است غمناکی تو
 تا تو تن را چرب و شیرین میدهی
 گوهر جان را نیایی فریبی
 در جای دیگری گوید:
 ای که در پیکار «خود» را باخته
 دیگران را تو ز «خود» نشناخته .
 توبه هر صورت که آبی پستی
 که منم این ، والله این تو نیستی
 یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
 در غم اندیشه مانی تا به خلق
 این تو کی باشی؟ که تو آن او حدی
 که خوش و زیبا و سرمست خودی

امیر المؤمنین علی «ع» جمله‌ای دارد که بسیار
 جالب و عمیق است میفرماید: **عجبت لمن ینشد
 ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها (۱)** تعجب
 میکنم از کسی که در جستجوی گم شده‌اش برمی-
 آید و حال آنکه «خود» را گم کرده و در جستجوی
 آن بر نمی‌آید ، خود را گم کردن و فراموش کردن
 منحصر به این نیست که انسان درباره هویت و ماهیت
 خود اشتباه کند و مثلاً خود را با بدن جسمانی و حیوانا
 با بدن برزخی (آنچنانکه حیواناً این اشتباه برای
 برای اهل سلوک رخ میدهد) اشتباه کند، همانطور که در
 مقاله پیش گفتیم هر موجودی در مسیر تکاملی فطری خودش
 که راه کمال را می‌پیماید در حقیقت از خود به خود سفر
 می‌کند یعنی از خود ضعیف به سوی خود قوی می‌رود .

«بازنده» و دیگر موضوع «باخته شده» و از دست رفته ،
 چگونه ممکن است انسان خود را زیان کند و خود
 را بیازد و خود را از دست بدهد؟ آیا این تناقض نیست
 و همچنین مگر ممکن است انسان خود را فراموش
 کند و از یاد ببرد؟ انسان زنده همواره غرق در خود است
 هر چیز را با اضافه به خود می‌بیند تو جهش قبل از هر
 چیز به خودش است پس فراموش کردن خود یعنی چه؟
 بعد هامتوجه شدم که این مسأله در معارف اسلامی؛
 خصوصاً دعاها و بعضی از احادیث و همچنین در ادبیات
 عرفانی اسلامی و بلکه در خود عرفان اسلامی سابقه
 زیاد و جای بس مهمی دارد ، معلوم شد که انسان
 احیاناً خود را با «ناخود» اشتباه میکند و «ناخود» را
 «خود» می‌پندارد و چون ناخود را خود می‌پندارد آنچه به
 خیال خود برای خود میکند در حقیقت برای ناخود
 میکند و خود واقعی را متروک و مهجور و احیاناً مسموخ
 میکند . مثلاً آنجا که انسان واقعیت خود را همین
 «تن» می‌پندارد و هر چه میکند برای تن و بدن می-
 کند خود را گم کرده و فراموش کرده و ناخود را خود
 پنداشته است به قول مولوی مثلش مثل کسی است که
 قطعه زمینی در نقطه‌ای دارد و زحمت می‌کشد و مصالح
 و بنا و عمله میبرد و آنجا را می‌سازد و رنگ و روغن
 میکند و به فرشها و پرده‌ها مزین می‌سازد ، اما روزی
 که میخواهد به آن خانه منتقل شود یک مرتبه متوجه
 می‌شود که به جای قطعه زمین خود ، یک قطعه زمین
 دیگر که اصلاً به او مربوط نیست و متعلق به دیگری
 است ، ساخته و آباد کرده و مفروش و مزین نموده ،
 و قطعه زمین خودش خراب به کناری افتاده است ؛
 در زمین دیگران خانه مکن

ازقطعیات و مسلمات معارف اسلامی است که آنچه درقیامت ظهور و بروز میکند تجسم آن چیزها است که انسان در این جهان کسب کرده ، روشن میشود که علت اینکه انسان همواره با آنچه‌های محسوس میگردد که به آن عشق می‌ورزد و علاقه مند است ، این است که عشق و علاقه و طلب يك چیز آنرا در مرحله غایت و هدف انسان قرار میدهد و درحقیقت آنچه‌زدر مسیر «صیوروت» و «شدن» آدمی واقع میشود و آن غایت هر چند انحرافی باشد سبب میگردد که روح و واقعیت انسان مبدل به او بشود حکماء اسلامی در این زمینه سخنان فراوان و بسیار جالبی دارند که اکنون مجال بحث در آنها نیست اینجا با يك رباعی عارفانه در این زمینه سخن را کوتاه میکنیم :

گر در طلب گوهر کانی ، کانی
 و در پی جستجوی جانی ، جانی
 من فاش کنم حقیقت مطلب را
 هر چیز که در جستن آنی ، آنی

باز یافتن خود ، علاوه بر این دو جهت ، يك شرط دیگر هم دارد ، و آن شناختن و باز یافتن علت و خالق و موجد خود است . یعنی مجال است که انسان بتواند خود را جدا از علت و آفریننده خود به درستی درک کند و بشناسد . علت واقعی هر موجود مقدم بر وجود او است ، از خودش به خودش نزدیکتر است و نحن اقرب الیه من حبل الوريد (۲)

علیهذا انحراف هر موجود از مسیر تکامل واقعی ، انحراف از خود به ناخود است این انحراف بیش از همه جا در مورد انسان که موجودی مختار و آزاد است صورت می‌گیرد انسان هر غایت انحرافی را که انتخاب کند در حقیقت او را به جای «خود» واقعی ، گذاشته است یعنی ناخود را خود پنداشته است آنچه در مورد ذم محو شدن و فانی شدن در مادیات آمده است ناظر به این جهت است پس غایات و اهداف انحرافی داشتن ، یکی از عواملی است که انسان غیر خود را به جای خود می‌گیرد و در نتیجه خود واقعی را فراموش میکند و ازدست میدهد و میبازد .

* * *

هدف و غایت انحرافی داشتن تنها موجب این نیست که انسان به بیماری « خود گم کردن » مبتلا شود کاربرد جائی میرسد که ماهیت و واقعیت انسان مسخ میگردد و مبدل به آن چیز میشود در معارف اسلامی باب وسیعی هست در این زمینه که انسان هر چیز را که دوست داشته باشد به او عشق بورزد با او محسوس میشود .

در احادیث ما وارد شده است که : من احب حجرا حشره الله معه (۱) هر کس هر چه را دوست داشته باشد و اگر چه سنگی را دوست داشته باشد ، با آن سنگ محسوس میگردد با توجه به آنچه

(۱) سفینه البحار ماده حجب

(۲) سوره ق آیه ۱۶

یکی ره برتر از کون و مکان شو
جهان بگذارو خود در خود جهان شو
نظر به اینکه توضیح این مطلب نیازمند به بحث
زیادی است و از سطح این مقاله بیرون است ما از
ورود در آن خود داری میکنیم . اجمالا همین قدر
می گوئیم که خود را شهود کردن هر گز از شهود
خالق جدا نیست و این است معنی جمله معروف رسول
اکرم که مکرر به همین مضمون از علی (ع) نیز
رسیده است . من عرف نفسه عرف ربه و اینست
معنی سخن علی (ع) در نهج البلاغه که وقتی که از آن
حضرت سؤال کردند : هل رأيت ربك ؟ آیا
پروردگار خود را دیده ای ؟ در پاسخ فرمود :
افاعبد ما لا اری ؟ آیا چیزی را که نمی بینم عبادت
میکنم ؟ . آنگاه چنین توضیح داد ، لا تراہ
العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکہ
القلوب بحقایق الايمان (۳)

یعنی او هرگز با چشم دیده نمیشود ولی دلها
با ایمانهای واقعی و شهودی او را درک میکنند

* * *

نکته بسیار جالبی که از تعبیرات قرآن کریم
استفاده میشود اینست که انسان آنگاه خود را دارد
و از دست نداده که خدا را داشته باشد آنگاه خود را
به یاد دارد و فراموش نکرده که از خدا غافل نباشد

واعلموا ان الله يحول بين المرء وقلبه (۱)
عرفای اسلامی روی این مطلب تکیه فراوان دارند
که معرفه النفس و معرفه الله از یکدیگر جدا نیست
شهود کردن نفس، آن چنانکه هست که به تعبیر
قرآن «دم الهی» است ملازم است با شهود ذات
حق . عرفا حکما را در مسائل معرفه النفس سخت
تخطئه میکنند و گفته های آنها را کافی نمی دانند.
یکی از سؤالات منظوم که از خراسان برای
شیخ محمود شبستری آمد و او پاسخ آنها را به
منظوم گفت و گلشن راز از آن به وجود آمد در
همین زمینه است. سؤال کننده می پرسد :

که باشم من ؟ مرا از من خبر کن
په معنی داراندر خود سفر کن
او در جواب مفصل بحث میکند و از آن جمله
میگوید :

همه يك نوردان، اشباح و ارواح
که از آینه پیدای گه ز مصباح
تو گوئی لفظ من در هر عبارت
به سوی روح می باشد اشارت
من و تو برتر از جان و تن آمد
که این هر دو را جزای من آمد
بروای خواجه خود را نیک بشناس
که نبود فریبی مانند آماس (۲)

(۱) سوره انفال آیه ۲۴

(۲) در این بیت به جمله معروفی از محیی الدین عربی اشاره کرده که میگوید :

دهر کس گمان کند با آنچه حکما گفته اند به معرفه النفس نائل شده است فقد استسمن ذاووم

(۳) نهج البلاغه خطبه ۱۷۷

متمال یاد خود را مایه صفا و جلای دله اقرار داده است بایادخدا دله اپس از سنگینی شنو اپس از کدری بینا، و پس از سرکشی نرم و ملایم می گردد. همواره چنین بوده که در فاصله ها خداوند بندگانی (ذاکر) داشته که در اندیشه هاشان با آنها راز می گویند و در عقلمای شان با آنها سخن می گوید .

در اینجا سخن آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم بسط دهیم دهها مقاله باید به آنها اختصاص دهیم. تنها به يك مطلب اشاره می کنیم و آن ارزش عبادت از نظر بازیافتن خود است .

به همان نسبت که وابستگی و غرق شدن در مادیات انسان را از خود جدا می کند و با خود بیگانه می سازد؛ عبادت انسان را به خویش تن باز می گرداند، عبادت به هوش آورنده انسان و بیدار کننده انسان است ، عبادت انسان غرق شده و محوشده در اشیاء رامانند نجات غریق ، از اعماق دریای غفلتها بیرون می کند ، در عبادت و در پر توپاد خداوند است که انسان خود را آنچنان که هست می بیند؛ به نقصها و کسریهای خود آگاه می گردد ، از بالا به هستی و حیات و زمان و مکان می نگرد ، و در عبادت است که انسان به حقارت و پستی آمل و آرزوهای محدود مادی پی می برد و میخواهد خود را به قلب هستی برساند .

من همیشه سخن معروف دانشمند معروف عصر خودمان اینشتاین را به اعجاب می نگرم. آنچه

و خدا را فراموش نکنند خدا را فراموش کردن ملازم است با خود فراموشی و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم (۱)

مولوی در دنبال قسمت اول اشعاری که نقل کردیم می گوید :

گرمیان مشک تن را جاشود

وقت مردن گند آن پیدا شود

مشک را بر تن مزین ، بر جان بمال

مشک چه بود ؟ نام پاک ذوالجلال

حافظ می گوید :

و حضوری، گرمی خواهی از او و غائب، مشو حافظ

متی ماتلق من تهوی دع الدنیا و اهلها

از اینجام معلوم میشود که چرا یاد خدا مایه حیات

قلب است، مایه روشنائی دل است ؛ مایه آرامش

روح است ، موجب صفا و رقت و خشوع و بهجت

ضمیر آدمی است ، باعث بیداری و آگاهی و هوشیاری

انسان است . و چه زیبا و عمیق فرموده علی (ع) در

نهج البلاغه .

ان الله تعالى جعل الذکر جلاء للقلوب

تسمع به بعد الوقرة؛ و تبصر به بعد العشوة؛

و تمقاد به بعد المعاندة و ما برح الله عزت-

الا لله فی البرهه بعد البرهه و فی الزمان

الفترات رجال ناجاهم فی فکرهم و کلمهم

فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة

فی الاسماع والابصار والافئدة (۱) خداوند

(۱) سوره حشر آیه ۱۹

(۲) نهج البلاغه خطبه ۲۲۰

و عملی هر کس خودی از نوع اجتماعی است، با وجود این، صاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه می‌تواند پیدا کند. اغلب مردم خواه به صورت پیوسته، خواه تصادفی در دل خود به آن رجوع می‌کنند. حقیرترین فرد در روی زمین با این توجه عالی؛ خود را واقعی و با ارزش می‌کند» (۲)

اقبال لاهوری نیز سخن عالی در مورد ارزش پرستش و نیایش از نظر باز یافتن خود دارد که در بیخ است نقل نشود می‌گوید:

«نیایش به وسیله اشراق نفسانی، عملی حیاتی و متعارف است که به وسیله آن جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می‌کند» (۳)

گرچه این مبحث دامنه دارد، به همین جا پایان می‌دهیم.

بیشتر مایه اعجاب است اینست که این دانشمند متخصص در فیزیک و ریاضی است نه در مسائل روانی و انسانی و مذهبی و فلسفی. او پس از تقسیم مذهب به سه نوع، نوع سوم را که مذهب حقیقی است مذهب وجود یا مذهب هستی می‌نامد و احساسی که انسان در مذهب حقیقی دارد این چنین شرح میدهد:

«در این مذهب، فرد به کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماورای پدیده‌ها در طبیعت و افکار تظاهر می‌نماید حس میکند او وجود خود را یک نوع زندان می‌پندارد چنانکه می‌خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یک باره به عنوان یک حقیقت واحد دریابد» (۱)

«ویلیام جیمز» درباره نیایش می‌گوید:

انگیزه نیایش، نتیجه ضروری این امر است که در عین اینکه درونی‌ترین قسمت از خودهای اختیاری

لذت آزادی

که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت
که باشه زادگان باشیم دمساز
بروزان با شهان نخجیر بازیم
که ای نادان دون همت سراپای
جفای برف بینی جور باران
دمی محکوم حکم دیگری بود

شبی بازی بیازی گفت در دشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز
بشبا شمع کا فوری گدازیم
جوابش داد آن باز نکورای
تمام عمر اگر در کوهساران
بسی بهتر که در تخت‌زندان بود

(۱) دنیائی که من می‌بینم صفحه ۵۷

(۲) به نقل احیاء فکر دینی صفحه ۱۰۵

(۳) احیاء فکر دینی در صفحه ۱۰۵